

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره سی و هشتم، پاییز ۱۳۹۴: ۱۵۲-۱۲۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۶/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۰۵

انحلال هویت مداح در هویت ممدوح:

مطالعه‌ای بر پایه اشعار مدحی فرخی در دستگاه غزنوی

* رضا زرین‌کمر

** مرتضی محسنی

*** محمدرضا تاجیک

**** احمد غنی‌پور ملک‌شاه

چکیده

در شعر مدحی، بر اثر آنچه منفعت مداح ایجاد می‌کند، هویت مداح در برابر هویت ممدوح رنگ می‌بازد و پسند و ناپسندهای مداح توسط ممدوح تعیین می‌شود. چنان‌که «ممدوحان در سایه» دیگر نیز تحت تأثیر خواست و اراده ممدوح اصلی در معرض مدح یا ذم قرار می‌گیرند. در این نوشتار، رابطه مداح و ممدوح و انحلال هویت مداح در «من» ممدوح بررسی شده و نمونه‌ای تاریخی در این زمینه واکاوی شده است. نمونه‌ای از انحلال هویت مداح در هویت ممدوح را می‌توان در دوران حضور طولانی فرخی سیستانی در دربار غزنویان دید؛ دورانی که سلطان محمود بر دربار غزنین حکومت می‌کرد و در سایه ارتشی نیرومند، فتوحاتی پرشمار به کارنامه سلطنت خود افزود. فرخی در این دوران علاوه بر سلطان، «دیگران»ی را نیز مدح می‌کرد که روابط ادبی‌اش با آنان تابعی از اراده سیاسی و خواست سلطان بود. نمونه‌ای از این نوع رابطه در برخورد فرخی با چرخه وزیران دولت غزنوی بررسی شده است. چرخه مورد نظر، عزل احمد حسن

* نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران rezaza1986@yahoo.com

** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران mohseni@umz.ac.ir

*** دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه شهید بهشتی M_Tajik@sbu.ac.ir

**** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران ghabipour48@umz.ac.ir

میمندی از صدارت سلطان، به وزارت رسیدن حسنک و جابه‌جایی مجدد حسنک با صدارت دوباره احمد حسن است. فرخی در مدح این «ممدوحان در سایه»، از خود اختیار و هویتی ندارد و بر اساس اختیار «ممدوح اصلی» سخن می‌گوید.

واژه‌های کلیدی: هویت، دیگری، مدح، فرخی، ممدوح در سایه.



مقدمه

ستایش از مهم‌ترین دست‌مایه‌های هنر است که می‌تواند درباره پدیده‌ای طبیعی، اتفاقی تاریخی یا انسانی خاص باشد. در سراسر تاریخ تمدن بشری از روزگاران پیشین تا امروز، مداحان بی‌شماری را می‌توان یافت که برای ارباب قدرت قلمی زده، نقشی کشیده و یا پیکری تراشیده و البته در ازای آن، هوای منفعتی را در سر پرورانده‌اند.

بر اساس اسناد رسمی و قابل اعتماد تاریخی، ادبیات فارسی در دوران اسلامی با شعر مدحی آغاز شد (تاریخ سیستان، ۱۳۸۹: ۲۱۰). طی بیش از هزار سالی که از آن روزگار می‌گذرد، همواره ارباب قدرت و دربارهای کوچک و بزرگ، پناهگاهی برای شاعران بودند. تعقیب اهداف سیاسی و آرزوی جاودانگی قدرتمندان، هر چند صفحاتی سیاه در دفتر ادب پارسی به‌جا گذاشته، مایه زندگی بهتر ادیبان و حیات ادبیات در تاریخ پرفراز و نشیب این سرزمین بوده است.

فرخی سیتانی، شاعر برجسته اواخر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم ادب فارسی، از قله‌های شعر مدحی است. زبان ساده، طبع روان و اعجاز سخنوری او هر چند در خدمت اهدافی درباری و نیاتی ظالمانه قرار گرفت، به خلق پرده‌هایی رنگارنگ و اوراقی زرین در حیات ادبیات فارسی انجامید. این شاعر معامله‌گر، طی اقامت طولانی در دربار پادشاهان غزنوی تا می‌توانست به مداحی و ستایش ارباب قدرت پرداخت و بیش از حد وهم و خیالش از ثروت‌های خون‌آلود نوامیران ترک‌نژاد غزنوی بهره برد.

چارچوب مفهومی

هویت مداح و ممدوح

هویت، مسئله‌ای بنیادین برای بشر است. قرار گرفتن در قامت انسان و زندگی اجتماعی، محتاج هویت‌یابی و درک هویت است. بدون شناخت هویت، زندگی بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌شود. انسان به قدمت وجودش محتاج شناخت و درک حضور خویش بود و این جست‌وجوی اسرارآمیز هرگز او را رها نکرد.

آنچه در هویت مطرح می‌شود، «کیستی» ماست. احتمالاً نخستین پرسشی که پس از رفع مخاطرات ابتدایی زندگی به ذهن جست‌وجوگر آدمی می‌رسد، پرسش از کیستی

است. بدون پاسخ به این پرسش اساسی، زیستن فرآیندی بی‌روح، غیر موجه و ناتمام است. آدمی در جست‌وجوی پاسخ به پرسش «کیستی»، در پی آن است تا دریابد چه چیزهایی است که «من» او را ساخته است. این جست‌وجوی طولانی و دشوار در بستری از حضور «من»‌های دیگر شکل می‌گیرد. همه این «من»‌ها در جست‌وجوی کیستی خود به «دیگری» برمی‌خورند. هویت‌یابی، فرآیندی دوطرفه است که در آن باید برای شناخت خود، تشابهات و تمایزاتمان را با دیگران بشناسیم. در واقع شناخت هویت جز شناخت اشتراکات و تفاوت‌های ما با «دیگران» نیست.

کلمه هویت، در فرهنگ غربی از ریشه لاتین «Idem» می‌آید. ریشه مورد نظر، دو معنی مرتبط و تقریباً متضاد دارد. از یک طرف به شباهت و به صورت هم‌زمان بر تمایز و تفاوت نیز اشاره دارد. از این منظر مفهوم هویت نیز سویه‌ای دوگانه می‌یابد. هم بر شباهت تأکید دارد و هم بر تفاوت (جنکینز، ۱۳۸۸: ۱۷).

شناختن «کیستی» کار ساده‌ای نیست؛ چه مطالعه سوژه‌ای ناپایدار و منشورگون است که ممکن است در هر لحظه به رنگی تازه درآید یا رویی دیگر را بنمایاند. هویت مفهومی پیچیده، سیال و چندبعدی است. پیچیدگی هویت از پیچیدگی مفاهیم سازنده‌اش سرچشمه می‌گیرد. آنچه هویت را می‌سازد، دو مفهوم «من» و «دیگری» است. گره هویت در تعیین حدود «من» و «دیگری» و مرزبندی میان این دو مفهوم شکل می‌گیرد. ما به تعیین و تشخیص هویتمان نمی‌رسیم، مگر آنکه «من» و «دیگری» را بشناسیم و مرزهای میانشان را تعیین کنیم. اوصاف «من» و «دیگری» و رابطه میان این دو از مهم‌ترین مباحث مطرح در حوزه علوم انسانی است.

هویت از دو آبخور مایه شکل می‌گیرد: ۱- خودآگاهی ۲- به رسمیت شناخته شدن توسط دیگران. بدون خودآگاهی، شناخت از «من» ناممکن است. در ابتدا ما نیازمند شناختی از خویشتن هستیم تا بتوانیم تصویری از «من» به دست آوریم: «باب ورود به هویت، باب خودشناسی است. یعنی می‌توانیم هویت را در خودی که میان دو گیومه قرار گرفته است، خلاصه کنیم» (بیگدلی، ۱۳۸۳: ۱۷۲).

خودآگاهی هر چند شرط لازم هویت‌یابی است، کامل‌کننده این روند نیست. در کنار خودآگاهی ما نیازمند چیزی دیگر هستیم تا به هویت‌مان شکل دهیم. هویت، مفهومی اجتماعی و سیاسی است. از این جهت تصور هویت‌یابی در خلأ ناممکن است. همواره هویت در جوار «دیگران» شکل می‌گیرد و ساخته و شناخته می‌شود. تصویری که ما از «من» ساخته‌ایم، باید در آینه «دیگری» بازنمایی شود. از این جهت «دیگری»، نقشی اساسی در ساختن هویت ما دارد. همواره مرزهای «من» تصور شده، در سایش با «دیگری» محدود و مشخص می‌شود. از این جهت «مهم‌ترین گره در هویت‌یابی، تمایز میان «خود» و «دیگری» است» (فرهادپور و میلانی، ۱۳۸۴: ۱۰۳).

از طرفی دیگر مفهوم هویت بسیار سیال است. آنچه «من» را می‌سازد، مجموعه پیچیده‌ای از باورها، رفتارها، عادات، آرمان‌ها، تجربیات، دانسته‌ها و مقوله‌هایی از این دست است. طبیعی است که اینها همواره دستخوش جزر و مد هستند و در بافت‌های مختلف و شرایط زمانی گوناگون تغییر می‌کنند. با تغییر این سازه‌ها، برداشت ما از هویت‌مان نیز دگرگون می‌شود. از این‌رو هویت همواره در فرآیند شدن و در مواجهه با تغییراتی ژرف است.

عوامل سازنده هویت را می‌توان به دو دسته کلی عینی، مانند مرز جغرافیایی و شکل ظاهری و ذهنی مانند باورها، آرمان‌ها و زیرمجموعه‌های فرهنگ تقسیم کرد (معینی علمداری، ۱۳۸۳: ۲۷). این عوامل منشوری همواره در کنار هم هویت ما را می‌سازند. شاید در هر برخورد یا دوره، عامل یا عواملی محدود اهمیتی بیشتر پیدا کنند، اما فروکاستن هویت به عواملی محدود، مشکل‌ساز و خطرناک است. هویت ذاتاً چندبعدی و تکثرگراست. هویت، مفهومی گفتمانی است؛ به این معنا که در فرآیندی تاریخی، معناهای متعدد می‌یابد و وابسته به بافت شکل می‌گیرد یا معنا می‌یابد. هر بافت با توجه به ارزش‌های تثبیت شده‌اش، «من» و «دیگری»‌های متفاوتی می‌سازد و این عاملی اساسی در تغییر و تغییر هویت است. «هویت چیزی نیست که برای همیشه به کسی داده شده باشد، بلکه در طول حیات ساخته می‌شود و تغییر می‌کند. تعلقاتی که ما با آنها به دنیا می‌آییم، چندان زیاد نیستند. علاوه بر آن همه آنها هم ذاتی و مادرزادی نیستند. معنای این

تعلق‌ها را محیط تعیین می‌کند. دختر زاده شدن، در کابل و اسلو متفاوت است. یا اهمیت عضویت در قبیله در نیجریه و آمریکا اصلاً برابر نیست» (معلوف، ۱۳۸۱: ۲۷).

در جست‌وجوی معمای دشوار شناخت هویت، مسئله «دیگری» اهمیتی بسیار دارد. «دیگری» کسی است که «من» نیست. مرزهای دیگری از خارج از جسم «من» آغاز می‌شود و همه آنچه در خارج از «من» وجود دارد شامل می‌گردد. حتی ممکن است که بخشی از وجود «من» نیز در حکم «دیگری» قرار گیرد و بیگانه و غیر قلمداد شود.

تعیین «دیگری» در ساختن هویت، نقشی اساسی و محوری دارد. مرز میان «من» و «دیگری»، مرزی ثابت نیست و بر اثر تغییر شرایط و مناسبات جابه‌جا می‌شود. از این رهگذر، «هویت‌ها همواره ناخالص، سیال، گذرا، آمیخته، ناتمام و در حال بازسازی هستند و به واسطه آنچه در قالب «غیر» تصور می‌شود، تعیین و تشخیص می‌یابند» (بشیریه، ۱۳۸۳: ۱۳).

ما به علت زیستن در کنار «دیگری»‌های متعدد در جامعه، نیاز به تنظیم روابط خود با آنها داریم. از سویی دیگر خود نیز برای «من»‌های بسیاری که با ما مرتبطند، «دیگری» محسوب می‌شویم. اینها بر اهمیت مسئله شناخت «دیگری» می‌افزاید.

وجود «دیگری»، امری عادی و پذیرفتنی است. بر پایه آنچه «من» خوانده می‌شود، شماری از این «دیگران» در چارچوبی نزدیک‌تر و شماری در زوایه‌ای متفاوت قرار می‌گیرند. آن چیزی که اهمیت دارد، نحوه رویارویی «من» با «دیگری» است؛ اینکه این برخورد بر اساس حذف و تخریب باشد، بر پایه مدارا و تحمل شکل گیرد و یا در پی شناخت و درک «دیگری» سامان پذیرد.

دیدگاه‌هایی که چندپارگی و متغیر بودن هویت را نفی و بر هویت‌های تک‌بعدی و یکپارچه تأکید و تعصب می‌ورزند، بستر مناسبی برای نفی «دیگری» فراهم می‌آورند. «هویت همگون و یک‌دست، مثلاً هویتی که منشأ آن ملت یا دین انحصارطلب است، صرفاً از طریق نفی دیگران به اثبات خویش می‌رسد. تقلیل شخصیت ما به سطح «فردیتی بی‌مایه» دیگر پاسخگوی واقعیت فردی مدرن ما نیست که مستقل از اظهارات ساده‌انگارانه

مدعیان پیچیده و مرکب شده است. پایان ایدئولوژی حاکم به صداهاى مدفون شده جانی دوباره بخشید و سطوح آگاهی لانه کرده در اعماق وجود ما فعلیت یافتند و ما را از هویت‌هایی خبردار کردند که از وجودشان آگاه نبودیم» (شایگان، ۱۳۸۰: ۱۳۴).

مرز من و دیگری از بحث تفاوت آغاز می‌شود. اهمیت بحث تفاوت در جایی پیش می‌آید که منفعت و فایده وجود دارد؛ یعنی در جایی که تماس میان «ما» با «دیگران» شکل می‌گیرد. در تضاد و محدودیت منافع است که شکاف‌های طبیعی میان من و دیگری تحریک و تعمیق می‌شود تا زمینه را برای دوری، عدم مدارا و حذف آماده کند. پاسخ به تفاوت می‌تواند خشونت یا تساهل باشد. «تساهل به معنای بی تفاوت بودن در قبال دیگران نیست، بلکه احترام گذاشتن به تفاوتی است که به کثرت‌گرایی فکری و فلسفی و فرهنگی و سیاسی جامعه شکل می‌بخشد» (جهانبگلو، ۱۳۸۰: ۳).

چیزی که مناسبات ما با «دیگری» را تعیین می‌کند، منفعت و قدرت است. «دیگری» برهم زنده‌اقتدار مطلق خیالی ما بر جهان است. وجود او، منفعت ما را محدود می‌کند؛ هر چند مزایای بی‌شماری هم به همراه دارد، چنان‌که زندگی بدون وجود «دیگری» ناممکن است و ما چنان‌که نتوانیم او را در کنار خود بپذیریم یا تحمل کنیم، بر اساس توازن قدرت با او برخورد می‌کنیم. مصیبت و ویرانگری هویت‌های تک‌بعدی و متصلب در همین برخورد خشونت‌آمیز با «دیگری» است. صفحات تاریخ تمدن بشری از اسطوره‌های دیرپای آفرینش تا زندگی روزمره در جهان امروز سرشار از عملکرد سوژه خودخواه و خود حقیقت‌پنداری است که ظرفیت تحمل «غیر» را ندارد؛ همه چیز و همه کس را دستخوش تدبیر و اراده خود می‌خواند و بر اساس توازن قدرت و اعمال خشونت به حذف و طرد «دیگری» روی می‌آورد.

ادبیات مدحی

ادبیات مدحی، نوعی خاص از ادبیات است که بر اساس تعریف و نکوداشت شکل می‌گیرد. در نمونه‌های رایج آن مداح، در برابر یا آرزوی دریافت امکانات و منافع به وصف مبالغه‌آمیز محاسن یا نکوداشت‌های ممدوح می‌پردازد که لابد در موضع قدرت و مرتبه‌ای بالاتر است. این گونه ادبی و هنر جهان، قدمتی بسیار طولانی دارد و در فرهنگ

ایرانی نیز ریشه‌دار و مؤثر است. «مدیحه‌سرایان فارسی، طبقات مختلف اجتماع را در شعر خود ستوده‌اند. لیکن طبیعی است که پادشاهان، حاکمان و امیران چون از قدرت مالی و سیاسی برخوردار بوده‌اند و به خاطر موقعیت خاص خود درجه‌ای بالاتر از اجتماع خویش را داشته‌اند. شاعران مدیحه‌سرا به امید یافتن صلت یا رسیدن به درجت، قصیده‌های مدحی خود را بیشتر به این طبقه اختصاص داده‌اند» (شهیدی، ۱۳۷۲: ۳۴۰).

از زمانی که شعر فارسی خود را شناخت، شاعرانی توانا در دربارها و بارگاه‌هایی نیرومند برای ارباب قدرت و ثروت شعر می‌سرودند و صله دریافت می‌کردند. در واقع «کاری که مجموعه رسانه‌های تحت کنترل و رهبری دولت‌ها، امروز انجام می‌دهند، در گذشته بر عهده جماعت شعرا یعنی شاعران درباری بوده است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۹۵). این سنت دیرین علاوه بر آنکه موجب پیشرفت و توسعه ادبیات می‌شد، برای ممدوحان نیز منافی چون زنده‌ماندن نام یا پیشبرد اهداف سیاسی داشت.

ارتباط مداح و ممدوح در قالب مواجهه «من» و «دیگری» قابل طرح است. «من» ستایشگر که وظیفه مبالغه و گاه دگرگون‌سازی رفتارهای «دیگری» - ممدوح - را بر عهده دارد. در اینجا صورت‌بندی و شکل‌گیری نیروهای گفتمانی با روابط عادی «من-دیگری» متفاوت است.

ادبیات درباری و مدحی به جهت ذات سیاسی و پیوند نزدیکش با منابع قدرت، ادبیاتی کاملاً حذفی، مطلق‌گرا و سیاه و سپید است. دیگرانی که در آن طرح می‌شوند، یا دوستان ممدوحند یا دشمنان او. رابطه مداح با هم‌رنگان دچار مسئله‌ای خاص نیست، تکلیف در مقابل مخالفان نیز روشن است. همه سنت‌های ادبی در خدمت استعداد مداح به کار می‌افتد، تا او بتواند دوستان ممدوح را بنوازد و دشمنانش را بکوبد. اینجا تنها یک رابطه غیر شفاف و مسئله‌دار است: رابطه مداح با ممدوح.

رابطه مداح و ممدوح، زیربنای مشخصی دارد؛ تقسیم منافع و فواید پیروزی‌ها. مداح در کنار ممدوح است تا به بهای مدح‌های دلکش و اغراق‌آمیز، صله‌ای یا امتیازی به دست آورد و ممدوح او را به درگاه آورده است تا در ازای بخشندگی و شاعرنوازی، نامش را بلند و در صورت امکان، مسیر حرکت در جهت اهداف سیاسی او را تسهیل کند. شاعر

هر چند خود سخن می‌گوید، «من» او در هویت و خواست «دیگری» (ممدوح) مضمر و پوشیده است. او مطلقاً امکان بیان احساسات و نظرات خود را ندارد، مگر اینکه گفته‌هایش در جهت خواست و رضایت پادشاه باشد. در چنین موقعیتی باید پرسید، «من» و «دیگری» چگونه تبیین می‌شوند؟

اگر تقسیم «من» و «دیگری» بر مبنای جهت‌گیری منافع باشد، ممدوح و مداح در یک طرف قرار می‌گیرند. آنچه «من» مداح می‌گوید، در جهت خواست و آمال «من» ممدوح («دیگری») است. اینجا دیگر مرزها نامشخص و محو می‌شود و «من» و «دیگری» یا مداح و ممدوح، دچار نوعی ادغام می‌شود.

در این حالت دیگر «من» مداح و «دیگری» ممدوح درهم فرومی‌روند و فارغ از دوگانگی آشکار، یک «من» تازه که تقریباً همان «من» ممدوح است، از آن بیرون می‌آید. در این فرآیند معامله‌ای، هویت مداح دچار گسستگی می‌شود و نقش و نمایی از آن باقی نمی‌ماند. این «من» جدید دیگر با همه توان و امکاناتش در مقابل «دیگری»‌های مرزبندی شده ممدوح قرار می‌گیرد و با استانداردها و معیارهای ممدوح به کنش می‌پردازد. هر چند مداح سخن می‌گوید، «من» گوینده و نای نوازنده، ممدوح است.

پیشینه پژوهش

تاکنون پژوهشی درباره بررسی «من» مداح با رویکردهای هویتی در مقالات و کتب فارسی مشاهده نشده است، هر چند درباره برخی از مسائل مطرح‌شده در این مقاله، اشاراتی شده است. از آن جمله می‌توان به اشارات سید جعفر شهیدی درباره ادبیات مدحی در دوره مورد مطالعه این نوشتار در مقاله «تطور مدیحه‌سرایی در ادبیات فارسی» از کتاب «از دیروز تا امروز» اشاره کرد. همچنین غلام‌حسین یوسفی در کتاب «فرخی سیستانی»، ذیل بیان محدودیت‌های مداح به مشکل فرخی در مدح وزرای جایگزین شده اشاره کرده و به تحلیل آن در قالب پیروی مداح از پادشاه پرداخته است. مقاله «بررسی نقش وزیران ایرانی در احیا و گسترش هویت ملی» نوشته رضا ستاری و مراد اسماعیلی نیز به جایگزینی وزرا و وزیرکشی در دوران غزنوی توجه نشان داده است.

نقد و بررسی

فرخی در دربار غزنویان

مورد خاصی که از روابط ممدوح و مداح طرح می‌شود، مربوط به فرخی و حضورش در دربار غزنویان به‌ویژه دوران حکومت محمود غزنوی است؛ سلطان ظفرمندی که بیش از همه اسلاف و اخلافش، صفت شاعرپروری و هنردوستی را یدک می‌کشید؛ تا جایی که مورد حسرت شاعران آینده و مثالی برای قیاس بخشندگی پادشاهان بعدی شده است^(۱). در دربار سلطان محمود، شاعران بسیاری مقیم بودند که شمار آن را تا عدد مبالغه‌آمیز چهارصد نوشته‌اند (میرباقری‌فرد و دیگران، ۱۳۸۹: ۲۷۴)؛ شاعران زبده و سخن‌سرایی که در درگاه سلطان می‌زیستند و در عوض پیشبرد مطامع او به شاعری می‌پرداختند. این شاعران همه توان و استعدادشان را در ایجاد رابطه‌ی حسنه با ارباب قدرت و دریافت صله‌های چشمگیر در قبال مداخل مبالغه‌آمیز به کار می‌بردند: «شعرا و ارباب ذوق، به جای هدایت فکری و اخلاقی زمامداران و توده‌ی مردم با مدهانه و چاپلوسی، به فساد و انحراف آنان و ثروت و دارایی خود می‌افزودند» (راوندی، ۱۳۷۴: ۱۹۱). دربار بخشنده‌ی غزنویان نیز پناهگاهی امن برای خیل سخن‌سرایانی بود که رؤیای زندگی در ناز و نعمت، کام‌های گهربار و طبایع ابریشمینشان را آماده و حاصل‌خیز کرده بود. در این میان فرخی سیستانی از همه نام‌آورتر و برای دوران ما شناخته‌شده‌تر است. آنچه فرخی را به موردی مناسب و قابل تأمل برای بررسی تبدیل می‌کند، مجموعه‌ای به هم پیوسته از چند عامل است، که می‌توان آنها را به دو دسته‌ی مشخص تقسیم کرد:

الف) عوامل درونی و فردی: قدرت شاعری و توانایی زبانی کم‌نظیر فرخی، علاوه بر شیوایی و جذابیت هنری شعرش، موجبات توجه ویژه و کم‌سابقه‌ی قدرتمندان و دیگر شاعران هم‌عصر حتی آیندگان را برانگیخت. جایگاه فرخی را در ادب پارسی چنین دانسته‌اند: «همان سادگی و لطف ذوق و رقت احساسات و شیرینی بیان را که سعدی در میان غزل‌سرایان دارد، فرخی در میان قصیده‌گویان داراست» (صفا، ۱۳۸۸: ۱۲۷). استادی و تسلط فرخی زمینه‌ی تولید شمار زیادی از زبده‌ی اشعار مدحی را پدید آورد و از طرف دیگر نیز توجه بسیاری از ارباب قدرت و تمکن را جلب کرد. در این رابطه

دو طرفه، علاوه بر تبادل بسیار داده‌های ادبی، سیاسی و اقتصادی، بخشی چشمگیر و شایان مطالعه از تکوین و رشد ادبیات مدحی و درباری شکل گرفت.

ب) **عوامل بیرونی و اجتماعی:** علاوه بر همه توانمندی ادبی و استواری کلام، قرار گرفتن فرخی در بستری مناسب، ارزش داده‌ها و چشمگیری آورده‌های او را افزود. حضور در درباری بسیار نیرومند و ثروتمند که بیش از همیشه محتاج هویت‌سازی، معروفیت و پررنگ‌سازی مرزهای وجودی با «دیگری» بود، اهمیت فرخی و شعرش را دوچندان کرد. از طرفی دیگر اهمیت رسانه‌ای و اجتماعی شعر در دوران فرخی به پیشبرد برنامه‌اش، کمکی شایان کرد. شعر فارسی در آن دوران از مراحل ابتدایی خود گذشته بود و راه اعتلا را در پیش می‌گرفت. همچنین مراکز قدرت و ثروت بسیاری نیز به حمایت از شعر کمر بسته بودند که شاید نمونه‌ی برجسته و کم‌نظیر تاریخی آن همان تخت‌گاهی باشد که فرخی در آنجا می‌زیست.

گویا فرخی پس از رها کردن شغل آبرومند و کم‌درآمد دهقانی، چند ممدوح را آزمود و در نهایت در غزنین، کعبه‌ی آرزویش را یافت. او به همراه پادشاه به شکار و جنگ می‌رفت، در مجالس خصوصی دربار شرکت می‌کرد، با خاصان و فرزندان پادشاه به نشست و برخاست می‌پرداخت (فروزان‌فر، ۱۳۸۷: ۱۱۸) و در جریان برنامه‌های بلندمدت حکومت قرار می‌گرفت. از این رهگذر، شاعر سخن‌گستر سیستانی، الماس‌های کلام را به پای امیر، امیرزادگان، خاصان و همراهان پادشاه می‌ریخت. در این روند علاوه بر مال و مکننت بسیاری که برای دهقان سیستانی حاصل می‌شد، دربار غزنین نیز این امکان را داشت که پایه‌های بسیار لرزان هویتی خویش را مستحکم کند، زشت‌کاری‌ها و جنایاتش را مشروع و دلخواه جلوه دهد، نام خود را ارتقا بخشد و جاودان سازد، بر شکوه و اقتدارش بیفزاید، زمینه را برای برنامه‌های آتی سیاسی آماده کند و نیازمندی‌های سیاسی، دیپلماتیک و گفتمانی خود را رفع کند.

بی‌تردید پادشاه‌های بی‌نظیری که سلطان محمود در ازای این خدمات به شاعرانی چون فرخی سیستانی و عنصری بلخی می‌بخشید، ارزش پیشبرد آن منافع سیاسی بلندپروازانه را داشت. از این‌رو دربار غزنین قبله‌ی حاجات شاعرانی بود که گاه از سیستان و بلخ به آن دیار کوچ می‌کردند و گاه از ری برای امیران غزنین شعر می‌فرستادند.

فرخی چنان که خود تصریح کرده است، مردی از دیار سیستان بود (فرخی، ۱۳۸۵: ۱۹۴). با توجه به اطلاعات محدود غیر موثق^(۲) به دهقانی اشتغال داشت. مزد اندک فرخی هر چند کفاف مخارج زندگی ساده او را می‌داد، پس از ازدواج دیگر جواب‌گوی نیازهایش نبود. پس تدبیری دیگر اندیشید. از سر فقر و نداری به شاعری روی آورد و رهسپار دربار امیرنشینان چغانی شد. جالب آنکه از اولین شعر منسوب به فرخی مشخص است که او کارش را از گونه تجارت می‌دانست و به سود سرشار آن نیز امیدوار بود: «این را تو از قیاس دگر حله‌ها بدان» (همان: ۳۲۹).

مسئله اقتصاد، سایه پررنگی بر شعر و زندگی فرخی انداخته بود. در ورود فرخی به دستگاه چغانیان، کدخدای امیر چغانی از دیدن شاعر سیستانی تعجب کرد: «سر پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم» (نظامی عروضی، ۱۳۸۵: ۵۹). ظاهر نامناسب شاعر آنچنان با شعر دلچسب او فاصله داشت، که کدخدای چغانیان اصالت شعرش را باور نمی‌کرد. البته فرخی از آزمون چغانیان به خوبی گذشت و مورد التفات امیرنشینان فرارود قرار گرفت. اندک‌اندک کار «حله‌فروش سیستانی» بالا گرفت و به دربار غزنین رفت، جایی که شوکت و ثروت انتظارش را می‌کشید.

فرخی، کالایی شایسته به بازار غزنین برد؛ جایی که خریدارانی بخشنده و بادرایت انتظارش را می‌کشیدند. شاعر تنگ‌دست سیستانی از نردبان ثروت و دولت غزنویان بالا رفت و ترکان غزنوی را از نردبان شهرت و قدرت بالا برد؛ معامله‌ای دوطرفه و پرسود.

«ممدوح اصلی» و «ممدوح سایه»

فرخی در دربار غزنین کاری جز شعر سرودن نداشت. این کار هم در مواقعی خاص چون نیازهای سیاسی، اتفاقاتی چون تولد و مرگ بزرگان، تهنیت عیدها و گاه رفع حاجات شخصی خلاصه می‌شد. سلطان محمود غزنوی تنها ممدوح فرخی نبود و شاعر سیستانی خود را از دست‌های بخشنده ممدوحان بسیاری جز سلطان نیز بی‌بهره نمی‌گذاشت. او در اوقات فراغت از مدح سلطان، وزیر و ندیم پادشاه تا شاهزاده و وزیرزاده را مدح کرد و همه را با صفاتی یکسان چون رادمردی، کفایت و فرهیختگی می‌ستود.

بافت یک‌نواخت و ثابت مدح که وظیفه‌اش تعریف و تمجید مبالغه‌آمیز از ارباب قدرت است، با بافت متغیّر و ناپایدار قدرت سیاسی که همواره در فرآیند حذف و جابه‌جایی است سازگاری ندارد. تلاطم‌های سیاست و قدرت سیاسی بارها رأس هرم قدرت و قاعده‌های نزدیکش را تهدید و چه بسا که جابه‌جا می‌کرد و در این بستر مواج و طوفانی، شاعر مداح وظیفه‌دشوار همواره مدح کردن را بر عهده داشت. در واقع باید در ازای ثروتی که مثلاً از سیستان به دنبالش آمده بود، «حله‌های زربفت» خود را در مدح جایگاه‌های قدرت می‌فروخت، فارغ از آنکه ستاینده‌گانش مرتباً عوض شوند.

این تجربه بارها بر فرخی سیستانی گذشته بود. او سال‌های بسیاری در جوار قدرت غزنین، به مداحی مشغول بود و با سنت‌ها، زبان و رویکردی یکسان، به مدح صاحبان متعدد و متغیّر جایگاه‌های یکسان می‌پرداخت. مداح، خود هویت و «من»ی نداشت که بر مبنای آن «دیگری» بسازد. چشم او به اراده و «من» سلطان بود تا باب میل خشن و خونریز او، به حذف «دیگری»های مورد نظر همایونی بپردازد. این «دیگری» بر اساس طبع متلون سلطان، بسیار متغیّر بود: گاه شاهزاده‌ای که پدر بر او خشم می‌گرفت، گاه برادر عزیزی که مورد غضب واقع می‌شد، گاه ندیمی که غضب سلطان را برمی‌انگیخت و گاه وزیری که مورد حسادت یا سوءظن امیر می‌افتاد. این «دیگری» به سرعت توسط دستگاه رسانه‌ای ممدوح، حذف و زمینه برای مدح احتمالی جانشینانشان فراهم می‌شد. فرخی همواره سلطان را به عنوان «ممدوح اصلی» داشت و دیگر ممدوحان برای او «ممدوح در سایه» تلقی می‌شدند. آنچه برای او تعیین‌کننده و جواز مدح به شمار می‌رفت، رضای خاطر و هم‌راستایی با منافع ممدوح اصلی بود. او اگر نظر یا اراده متفاوتی هم داشت، آن را پنهان می‌کرد و اراده و سیاست سلطان را پیش می‌گرفت. در چنین رابطه‌ای، «من» شاعر تنها انعکاسی نخنما از «من» سلطان به عنوان ممدوح اصلی است.

ممدوحان سایه نیز در مدایح فرخی، به مانند زندگی سیاسی‌شان تابع اراده و خواست ممدوح اصلی بودند. در صورت رضایت او، مورد مدایح مبالغه‌آمیز واقع می‌شدند و در صورت عدم رضایت پادشاه، مورد هجوهای سنگین. آنچه اهمیت داشت، «من» ممدوح اصلی بود، نه «من» شاعر و مرزبندی او با «دیگری».

آنچه تعیین‌کننده شدت این انحلال هویتی است، میزان قدرت ممدوح اصلی است؛ چنان‌که می‌توان در جنس مدایح فرخی در دوران محمود و مسعود غزنوی تفاوت قایل شد. هرچه رأس هرم قدرت، اطلاق و شدت بیشتری داشته باشد، میزان انحلال «من» مداح در «من» ممدوح بیشتر است.

چرخه وزیران

حکومت غزنوی، ماشینی نظامی - تبلیغی بود. اداره سرزمین‌های وسیع و متنوع غزنویان توسط دیوان وزارت انجام می‌شد. در این دستگاه عریض و طویل، وزیر اعظم که «صاحب دیوان» خوانده می‌شد، مقامی برتر داشت؛ جایگاهی که قدرتی بسیار به همراه می‌آورد و وزیر اعظم تنها به پادشاه پاسخگو بود. این نوع دیوان‌سالاری که در واقع ادامه تشکیلات اداری دولت سامانیان بود (زرین‌کوب، ۱۳۸۷: ۴۲۱)، در بسیاری از موارد به توازی قدرت پادشاه و وزیر و یا تصور این امر در ذهن پادشاه می‌انجامید. در این میان عرصه برای تمامی و سخن‌چینی فراهم بود و این روند، زمینه را برای کنار گذاشتن و نابود ساختن وزیر فراهم می‌ساخت. سابقه دیرین وزیرکشی در دوران اسلامی، گواه روشنی بر سرانجام خطرناک صاحب این دیوان پرشکوه است.

بسیارند وزیرانی که به جرم‌هایی مختلف مورد غضب پادشاه و حذف توسط او واقع شدند. وزیران دوره اوج حکومت غزنوی نیز عمدتاً چنین سرنوشتی داشتند. فرخی در درباری می‌زیست که پادشاهی قدرقدرت، هیچ حد و مرزی برای اجرای اراده مطلق و بی‌چون و چرایش نداشت.

از طرفه اتفاقاتی که در این میان افتاد، جابه‌جایی در نزدیک‌ترین جایگاه به رأس هرم قدرت و بازگشت برخی عناصر طردشده گذشته بود. اینجا شاعر مداح با دشواری کم‌نظیر و به ظاهر حل‌ناشدنی مواجه می‌شد. این داستان از خلع و برکناری وزیران در دستگاه غزنوی مایه می‌گرفت. وزیرکشی، رسمی دیرین در نظام‌های دیوان‌سالاری بود (ر.ک: ستاری و اسماعیلی، ۱۳۹۱). نمونه‌های معروف آن نیز قلع و قمع خونین خاندان برمکی در زمان هارون عباسی و جوینیان در زمان حکومت ایلخانی است. دوران غزنوی نیز دورانی سیاه برای صاحبان دستگاه وزارت بود.

قدرت مطلقه پادشاه هیچ معارض و شریکی را در قدرت نمی‌تافت. دستگاه وزارت به جهت سازوکار خاصش به شخص وزیر قدرت بسیاری می‌داد. در حکومتی مانند غزنویان، پادشاه، عنصری نظامی و وزیر، عنصری فرهنگی بود. این جایگاه عالی وزیر در کنار قدرت بسیارش (که تنها او را زیردست پادشاه قرار می‌داد و از دیگر مقامات بالاتر می‌نشاند (فروزانی، ۱۳۹۱: ۳۷۶) زمینه را برای دوگانگی میان پادشاه و وزیر فراهم می‌کرد. قدرت و ثروت وزرا در کنار تمامی و سخن‌چینی رقیبان سیاسی، زمینه را برای معارض پنداشتن وزیر از سوی پادشاه و حذف و طردش آماده می‌ساخت. این خطرات در دوران حاکم خودخواه و مطلق‌ی چون محمود فزونی داشت: «محمود مدعی است که وزرا ضرورتاً دشمنان پادشاهند و رییس دبیران او تصدیق می‌کند که وزیر مسلماً در قدرت خداوند خود سهیم است، به طوری که مداخله او در قدرت موجب نفرت پادشاه از وزیر می‌شود» (باسورث، ۱۳۸۸: ۶۷).

نظامی چون حکومت غزنوی که دوران مملو از بی‌اعتمادی و جاسوسی میان خاندان حاکمه بود، حتماً بستر نامناسبی برای روابط پادشاه و وزیر فراهم می‌ساخت. نمونه تاریخی مورد مطالعه ما از چنین محیطی برخاسته است.

ممدوح اصلی فرخی، سلطان محمود غزنوی، در سال ۴۰۱ ه.ق ابوالعباس اسفراینی را از صدارت خلع و جایگاهش را به احمدبن حسن میمندی سپرد. اسفراینی به بهانه سرپیچی از دستور پادشاه و اتهام فساد مالی پس از سال‌ها خدمت به سلطان محمود، در زیر داغ و درفش دژخیمان او جان سپرد (فروزانی، ۱۳۹۱: ۳۷۹). از دیوان فرخی و غیبت مدایحی در باب شخص ابوالعباس اسفراینی، برمی‌آید که او در دوران اسفراینی حضور پررنگی در دربار غزنین نداشته است. غلامحسین یوسفی نیز تاریخ ورود او را به دربار غزنین حوالی ۴۰۵ یا ۴۰۶ ه.ق تخمین زده است (یوسفی، ۱۳۶۸: ۱۳).

پس از اسفراینی، احمد حسن میمندی که پیشتر سمت فرماندهی نظامی (دیوان عرض) را بر عهده داشت، عهده‌دار وزارت شد. گویا احمد حسن با سلطان در یک مکتب‌خانه درس خوانده بود (فروزانی، ۱۳۹۱: ۳۷۹) و پدر او نیز از عاملان حکومت بود؛ هر چند پدرش نیز به جهت تهمت مصادره اموال حکومت (پادشاه) توسط سبکتگین به دار آویخته شده بود (باسورث، ۱۳۸۸: ۶۹). صدارت طولانی خواجه احمد حسن، با پیروزی‌های

هند همراه بود و دولت غزنوی در اوج افتخار و قدرت روزگار می‌گذارانند. بازار مدح فرخی در این روزگار بسیار گرم بود. در سایه غارت‌های هندوستان، دستان بخشنده شاه و وزیر او را نیز همچون شعرش به «آسمان هفتم» رسانده بودند و اوقاتی خوش می‌گذارند. از این‌رو شریطه‌های آبدار قصیده‌های دلکشش مملو از آرزوی بقا و جاودانگی شاه و وزیر بود. احمد حسن از مهم‌ترین ممدوحان فرخی به شمار می‌آید.

روزگار ناپایدار سیاست با روند یک‌نواخت شعر فرخی موافق نبود. سلطان که شاعر مداح، هویتش را از او می‌گرفت، نسبت به میمندی بددل شد و وزیر نیرومندش را در سال ۴۱۶ ه.ق در قلعه کالنجر هندوستان زندانی کرد. جانشین خواجه احمد حسن، جوانی مورد اعتماد سلطان از خانواده‌ای معروف بود؛ ابوعلی حسنک میکال نیشابوری؛ مردی که سلطان از سر محبت او را حسنک خطاب می‌کرد. کار فرخی بسیار دشوار شد. خواجه احمد حسن که سال‌ها ممدوح بخشنده فرخی بود، در مقابل ممدوح اصلی او قرار می‌گرفت و تابش خورشید خشم سلطان، سایه آرام خواجه را نابود کرد. دیگر فرخی ممدوح در سایه دیگری یافت و باید در قالب مدح حسنک به تحقیر و تخریب عملکرد احمد حسن می‌پرداخت؛ زیرا مداح خود استقلال عقیده‌ای ندارد و ناچار است مرزهای هویتی و خوب و بد را با نظر ممدوح اصلی تعیین کند. او نیز به خوبی از عهده تکلیف جدیدی که برایش رقم خورده بود، برآمد و چنان‌که خواهیم خواند، حسنک را به عدل و داد ستود و احمد حسن را به بی‌رسمی و ناکارآمدی نواخت.

روزگار نامساعد برای فرخی بسیار بدتر شد. شاید یک‌بار تغییر نظر را بشود به گونه‌ای پنهان کرد؛ اما با دوباره شدن این رویداد، چه می‌شود کرد؟ با مرگ سلطان محمود، میان دو پسر او نزاع درگرفت و در نتیجه مسعود بر محمد - که سفارش‌شده پدر بود - چیره شد. فرخی خود این دو امیر به‌ویژه محمد را مدح‌های سنگین گفته بود، اما می‌شد این قضیه را با توجیه وصیت سلطان ماضی پوشش داد. مشکل از آنجا شدید شد که مسعود با چیرگی بر محمد، نزدیکان او را که یاران سابق پدرش بودند، تار و مار کرد و زمینه‌ای برای پایه‌گذاری قدرتی تازه پدید آورد. در این دگرگونی‌ها، حسنک نیشابوری با پاپوش قرمطی بودن بر دار رفت و خواجه احمد حسن از زندان هندوستان دوباره بر بالش وزارت تکیه زد (۴۲۲ ه.ق). در اینجا دوباره ممدوح اصلی (مسعود) هویت

جدیدی به ممدوحان در سایه داد. اگر اشعار مدحی فرخی در باب حسنک و بدگویی او از دوران احمد حسن نبود، چه ممدوح سایه‌ای بهتر از احمد حسن برای فرخی وجود داشت؟ فرخی خود عمرش را مصروف در مدح وزیر و خاندانش می‌دانست^۳، اما با وجود آن اشعار، اوضاع دشوار بود. البته فرخی سر در لحاف فراموشی کرد و همان روند پیشین را ادامه داد، کوفتن حسنک و برآوردن خواجه احمد حسن. نگاهی به روند این مدایح درهم و چرخش فرخی به خوبی نشانه هویت محوشده مداح در اراده و هویت ممدوح است:

دوره اول صدارت میمندی

زمانی که احمد حسن در دوران اول صدارتش بود، فرخی او را به دادگری، بخشش و کفایت می‌ستود، دوران او را دوران آسایش می‌دانست و دیوانش را بر پایه نظم و داد معرفی می‌کرد. حتی دست میمندی را در دست خدا می‌نهاد و دولت او را دولت اسلام می‌خواند. آرزوی فرخی، جاودانگی امارت محمود و صدارت میمندی بود:

تا او نشسته باشد شاد اندر این مکان
شور و بلا ز جای نخواهد به پای خاست
اندر سلامتش همه کس را سلامت است
واندر بقاش دولت اسلام را بقاست
گرچه بود وزارت او حشمت بزرگ
این حشمت و وزارت او حشمت خداست
دائم تو را وزارت و شه را شهنشهی
پیوسته باد کین دو همی آرزوی ماست
(فرخی، ۱۳۸۵: ۲۴)

فرخی وزارت میمندی را برکتی بزرگ می‌دانست و او را بهترین وزیران همه دوران می‌خواند. اثر وزراتش را نیز آبادانی و نیکویی جهان می‌دانست:

هیچ شه را چنین وزیر نبود
مملکت‌دار و کار ملک طراز
در همه چیزها که بینی هست
خلق را عجز و خواجه را اعجاز
تا ولایت بدو سپرد ملک
گشت گیتی چو کلبه بزاز
(همان: ۲۰۲)

۱۴۶ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و هشتم، پاییز ۱۳۹۴
مداح سیستانی، ممدوح در سایه خود را چنان بالا می‌برد که مدحش را وظیفه
خویش تا پایان زندگی می‌شمارد، بالش صدارت را در آرزوی تکیه‌زدن می‌مندی تصویر
می‌کند و مدحش را در حد نماز عزیز می‌داند:

در همه عمر نرفتست و از این پس نرود
تا برین بالش بنشسته نگفتست کسی
هرکه این بالش و این صدر طلب کرد همی
لاجرم بر در ایوان ملک مدح و ثناست
شکر تو بر ما فرض است چو هر پنج نماز
بیشتر گردد هر روز و نگیرد نقصان
(فرخی، ۱۳۸۵: ۳۰۶)

دوره صدارت حسنک

با این همه مدایح دلکش که دوام می‌مندی را تا قیامت و مقامش را تا حد مرتبه
قدیسان و خاصان درگاه الهی می‌رساند، پس از عزل می‌مندی و جانشینی حسنک، شاعر
مداح، دوران جدید را با صفاتی همچون دوران پیشین می‌ستود و از بی‌رسمی‌های دوران
می‌مندی یاد می‌کرد.

در قصیده شماره ۹۳ که به نظر می‌رسد در باب انتخاب حسنک به وزارت و خلع
می‌مندی سروده شده است، فرخی آشکارا حسنک را شایسته‌ترین فرد برای وزارت
می‌نامد و دوران می‌مندی را دوران ستم و دزدی می‌شمارد؛ دورانی که در کارها خمی
افتاده بود که با کفایت حسنک استوار و درست خواهد شد:

نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر
چون او نبوده‌اند اگر چند آمدند
چونان که چون ملک، ملکی نیست در جهان
این بود ملک را به جهان وقتی آرزو
وین بود خلق را همی همواره در ضمیر
کآهو بره مکد مثل از ماده شیر، شیر
امروز با غنی متساوی بود فقیر
بیچاره‌ای بدست ستمکاره‌ای اسیر
اکنون شود به رای و به تدبیر او چو تیر

صدر وزارت آن چه همی جسته بود یافت
ای صدر کام یافته! منت همی‌پذیر
از چند سال باز تو امروز یافتی
آن مرتبت کزان نبود مر تورا گزیر
مقدار تو بزرگ شد از خواجه بزرگ
چونان که چشم‌های بزرگان بدو قریر
(فرخی، ۱۳۸۵: ۱۹۰)

فرخی در قصیده‌ای دیگر حسنگ را شیر و اسلافش (میمندی) را روباه می‌خواند:
در مرغزار ملک خرامنده گشت شیر
آن روزگار شد که تهی بود مرغزار
آن روبهان گه جایگه شیر داشتند
اندر شدند خوار به سوراخ‌ها چو مار
(همان: ۱۹۲)

در قصیده‌ای دیگر ضمن دعا به بقای صدارت حسنگ، از اوضاع ویران سیستان در
زمان گذشته و آبادانی شهرش در دوران وزیر نیشابوری می‌گوید:
ملک سلطان را به عدل و داد آراسته
چون مشاطه نوعروسان را به گوناگون گهر
من قیاس از سیستان آرم که آن شهر منست
وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر
بر شه ایران حدیث سیستان پوشیده ماند
سال‌ها بودند مسکین از غم و در خون جگر
چون شه مشرق وزارت را به خواجه باز داد
بیشتر شغلی گرفت از شغل خواجه، بیشتر
خانه‌ها آباد گشت و کاخ‌ها برپای شد
با خضر شد بار دیگر خانه‌های بی‌خضر
روزگار سیستان را با نکویی عدل او
باز شناسم همی از روزگار زال زر
(همان: ۱۹۴)

دوره دوم صدارت میمندی

با بازگشت مجدد میمندی و بر دار رفتن حسنگ، شاعر دوباره الگوی پیشین را تکرار
کرد؛ پایان دوران فساد و بی‌رسمی و آغاز روزگار عدالت و انتظام. فرخی چنان بی‌پروا از
بدی‌های دوران حسنگ و عدالت‌گستری و شایستگی میمندی می‌گوید که گویی
سراینده ابیات پیشین، هیچ نسبتی با او ندارد.
شاعر سیستانی در مدح خواجه احمد حسن چنان اوج می‌گیرد که او را در ردیف
پیامبران می‌نشانند. گویی که روزگاری نگذشته است و آدمیانی آن را شاهد نبوده‌اند:
گر به رادی و هنر پیغمبری یابد کسی
صاحب سید سزا باشد که پیغمبر شود

۱۴۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و هشتم، پاییز ۱۳۹۴ —————
تا وزارت را بدو شاه زمانه باز داد زو وزارت با نبوت هر زمان هم‌بر شود
(فرخی، ۱۳۸۵: ۵۱)

فرخی در قصیده‌ای دیگر که برای عید فطر سروده است، احمد حسن میمندی را عامل پیروزی‌های دوران محمود خواند و گریزی به بی‌عدالتی دوران حسنک و عدالت‌گستری میمندی زند. طنز اینجاست که فرخی خود را از مخالفان حسنک می‌شمارد:

او همان است که محمود جهان را بگشود سبب او بود به فرخ پی او یافت ظفر
تا نصیحت گر او بود بر او بود پدید چون نصیحت بیرید آمد در کار غیر
رسم و آیین تبه گشته بدو گردد راست در جهان عدل پدید آید و انصاف و نظر
ای به تو تازه کریمی و به تو تازه سخا کردمی دایم از آن کس که جز این بود حذر
(همان: ۱۵۶)

فرخی سیستانی در قصیده شماره ۷۵، در دورانی که ممدوح اصلی عوض شده است (از محمود به مسعود) از فرجام عزل میمندی برای محمود می‌گوید و دوران حسنک را دوران ویرانی و دزدی از بیت‌المال می‌خواند. فرخی که پیشتر میمندی و همکارانش را روباہ خوانده بود، حسنک و عمالش را گرگان رباینده دینار می‌نامد و آنان را به نقدی گزنده می‌کشد:

تا سایه او دور شد از دولت محمود دیدی که جهان بر چه نمط بود و چه کردار
بی‌سایه و بی‌حشمت او ملک جهان بود چون خانه که ریزان شود او را در و دیوار
لشکر به خروش آمده و خلق به جنبش وز روی دگر گشته خزانه همه آوار
بی‌آنکه درآید به خزانه درمی سیم اندر همه گیتی نه درم ماند و نه دینار
اکنون که بدین دولت باز آمد بنگر تا چون شود این ملک فرو ریخته از بار
عدل آمد و امن آمد رستند رعیت از پنجه گرگان رباینده غدار
دندان همه کنده شد و چنگ همه سست گشتند چو کفتار کنون از پی مردار
شش سال به کام دل و آسانی خوردند باید زدن امروز چو استر همه نوشخوار
بسیار بخوردند و نبردند گمانی کز خوردن بسیار شود مردم بیمار
(همان: ۱۵۷)

گویا آنچه اهمیتی ندارد، واقعیت است؛ زیرا هویت مداح تحت نگاه و هویت ممدوح اصلی شکل می‌گیرد و مناسباتش با ممدوحان سایه در اثر تشخیص و مرزبندی «من»ی سامان می‌پذیرد که خارج از تسلط و دسترس اوست.

نتیجه‌گیری

مداح با ممدوحان فراوانی روبه‌رو است. ممدوحان او بر اساس قدرت به دو دسته تقسیم می‌شوند: «ممدوح اصلی» و «ممدوحان در سایه». چنان‌که رأس هرم قدرت دچار تغییر نشود، ممدوحان در سایه با نظر و اراده ممدوح اصلی تعیین می‌شوند. مداح در واقع هویت خود را در معامله‌ای منفعتی به هویت ممدوح اصلی می‌فروشد. در چنین شرایطی دوگانه «من - دیگری» برای مداح و ممدوح اصلی معنا ندارد. آنچه از سوی مداح سخن می‌گوید، نه «من» او که «من» ممدوح اصلی است. از سوی این «من» است که مرزهای هویتی و نحوه مواجهه مداح با «دیگری» مشخص می‌شود.

چنان‌که در نمونه مطرح شده آمد، فرخی فارغ از حق و لیاقت وزیران سلطان، تنها بر پایه صلاح‌دید و مرزبندی ممدوح اصلی به موضع‌گیری علیه «دیگری» می‌پرداخت، هر چند آن «دیگری» کسی باشد که سابقه مداحی‌اش را دارد و بارها او را به کفایت و حق داشتن بر خود ستوده است. «ممدوح در سایه» به عنوان «دیگری» توسط «من» ممدوح اصلی مشخص می‌شود. برای فرخی حقیقت عملکرد وزیران مطرح نبود، بلکه مطامع سیاسی سلطان را باز می‌نمود. مطالعه مدایح فرخی در امتداد جابه‌جایی‌های میمندی و حسنگ، آشکارا وضعیت دشوار «من» مداح و انحلال آن در «من» ممدوح اصلی را به نمایش می‌گذارد.

پی‌نوشت

۱. برای نمونه می‌توان از حسرت و حسادت خاقانی شروانی نسبت به عنصری یاد کرد. او در قصیده‌ای به ردیف «عنصری»، او را نازپرورده‌ناشایست الطاف محمودی و بسیار فروتر از خود می‌داند:

ز محمود کشورستان عنصری	به دور کرم بخششی نیک دید
ز یک فتح هندوستان عنصری	به ده بیت صد بدره و برده یافت
ز زر ساخت آلات خون عنصری	شنیدم که از نقره زد دیگدان
خسک ساختی دیگدان عنصری	اگر زنده ماندی در این دور بخل
بزرگ آیت و خرده دان عنصری	نبودست چون من گه نظم و شعر
به دولت شدن کی توان عنصری	به دانش توان عنصری شد ولیک

(خاقانی، ۱۳۵۲: ۳۸۹)

و یا نگاه تحسین‌آمیز شاعران دوره قاجار مانند قآنی شیرازی از شاعران عهد ناصری را مثال آورد:
سپهر زان همه دلکش قصور محمودی
جهان ز آن همه آوازسنج سنجر شاه
به مدح عنصری امروز افتخار کند
به شعر انوری امروز اختصار کند
(قآنی شیرازی، ۱۳۸۷: ۱۷۶)

۲. چنان‌که در مقدمه کتاب «چهار مقاله» به قلم محمد قزوینی آمده است، اصالت اظهارات تاریخی مؤلف کتاب چندان قابل استناد نیست. به بیانی دیگر، اهمیت داستانی اثر چربش چشمگیری بر اعتبار تاریخی‌اش دارد: «از تتبع و تصفح دقیق چهارمقاله معلوم می‌شود که نظامی عروضی با وجود علو مقام وی در فضایل و تقدم وی در فنون ادبیه، در فن تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسمای اشخاص مشهور به یکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات و عدم دقت در ضبط وقایع و نحو ذلک از وی بسیار صادر شده است» (نظامی عروضی، ۱۳۸۵: ۹).

۳. فرخی در قصیده‌ای مدحی خطاب به احمد حسن می‌گوید:

در سرای پسران تو و در خدمت تو
پیر گشتم تو به این موی سیاهم منگر
(فرخی، ۱۳۸۵: ۱۵۶)

در قصیده‌ای دیگر هم سابقه خدمتش به احمد حسن را بیست‌ساله می‌شمرد:

«من بنده را که خدمت من بیست‌ساله است» (همان: ۱۵۵).

منابع

- باسورث، کلود ادموند (۱۳۸۸) تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۳) «ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران»، ناقد، شماره ۲، صص ۱۳-۲۹.
- بیگدلی، علی (۱۳۸۳) «سیر تحول و تکوین هویت ملی در ایران»، گفتارهایی درباره هویت ملی در ایران، گردآوری و تدوین: داوود میرمحمدی، تهران، مؤسسه مطالعات ملی، تمدن ایرانی.
- تاریخ سیستان (۱۳۸۹) به تصحیح محمدتقی بهار، تهران، اساطیر.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۸) هویت اجتماعی، ترجمه تورج یاراحمدی، تهران، پردیس دانش.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۰) تفاوت و تساهل، تهران، مرکز.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۵۲) گزیده اشعار خاقانی، تصحیح و توضیح: ضیاء‌الدین سجادی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- راوندی، مرتضی (۱۳۷۴) تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۸، تهران، نگاه.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸) روزگاران: تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، تهران، سخن.
- ستاری، رضا و مراد اسماعیلی (۱۳۹۱) «بررسی نقش وزیران ایرانی در احیا و گسترش هویت ملی»، مطالعات ملی، دوره ۱۳، شماره ۱، صص ۱۶۳-۱۸۷.
- شایگان، داریوش (۱۳۸۰) افسون‌زدگی جدید: هویت چل‌تکه و تفکر سیار، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران، فرزانه روز.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۴) مفلس کیمیا فروش: نقد و تحلیل شعر انوری، تهران، سخن.
- شهیدی، جعفر (۱۳۷۲) از دیروز تا امروز، تهران، قطره.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۸) تاریخ ادبیات ایران، جلد ۱، تهران، ققنوس.
- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ (۱۳۸۵) دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، زوار.
- فروزان‌فر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۷) سخن و سخنوران، تهران، زوار.
- فروزانی، سید ابوالقاسم (۱۳۹۱) غزنویان: از پیدایش تا فروپاشی، تهران، سمت.
- فرهادپور، مراد و ندا میلانی (۱۳۸۴) «بازنمایی غرب در نشریات دانشجویی»، نامه علوم اجتماعی، شماره ۲۶، صص ۹۷-۱۲۲.
- قائمی شیرازی، میرزا حبیب (۱۳۸۷) دیوان کامل قائمی شیرازی، به تصحیح مجید شفق، تهران، سنایی.
- معلوف، امین (۱۳۸۱) هویت‌های مرگبار، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ققنوس.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۳) «هویت، تاریخ و روایت در ایران»، مجموعه مقالات ایران: هویت، ملیت، قومیت، به کوشش حمید احمدی، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- میرباقری‌فرد، علی‌اصغر و دیگران (۱۳۸۹) تاریخ ادبیات ایران ۱، تهران، سمت.

۱۵۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و هشتم، پاییز ۱۳۹۴
نظامی عروضی، احمد بن عمر (۱۳۸۵) چهار مقاله، تصحیح محمد قزوینی، تهران، جامی.
یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۸) فرخی سیستانی، تهران، علمی.

